



پیغام عشق

قسمت نهم





خانم پریسا از کانادا



با سلام

یکی از مشخصات بارز اشعار مولانا و به خصوص ابیات مثنوی این است که مولانا در خلال این ابیات مثالهای زیادی را می آورد تا با استفاده از این مثالها، حقیقتهایی که با ذهن محدود ما به راحتی قابل درک نیستند را برای ما ملموس و قابل فهم کند.

یکی از موضوعات مهم که مولانا در جای جای ابیات خود مثالهایی را در ارتباط با آن می آورد، این نکته مهم است که غیر از ظواهر این دنیایی که با چشم حسی میبینیم، حقیقت دیگری وجود دارد. حقیقتی که با چشم حسی قابل دیدن نیست. مولانا در موارد متعددی ما را ترغیب میکند که با چشم عدم بین ببینیم تا بفهمیم که حقیقت زندگی چه است.

مولانا با مثالهای متعدد سعی کرده که ما را متوجه کند که تمام این دنیای فرم ها تنها برای این است که ما پی به آن وجود حقیقی و اصیل ببریم. هر چه در این دنیا است از آن حقیقت زاده میشود، اما چشم فیزیکی ما تنها به ماده دوخته شده است. ما در ذهن، در افکار خود گیر افتاده ایم و همین افکار و از یک فکر به فکر دیگر پریدن پرده ای شده است که جلوی چشمان ما را گرفته و حقیقت هستی را درک نمیکنیم. به واسطه این پرده ها، جهان مادی و جهان فرم ها که گذارا است و نیست و نابود شدنی است، مانند هستی واقعی به نظر میرسند، و جهان حقیقت که اصالت دارد و حقیقی و ماندگار و با ثبات است، از دیدگان ما پنهان شده است.

این جهان نیست، چون هستان شده  
و آن جهان هست، بس پنهان شده

در اینجا سعی کرده ام که سه مثال ملموس که مولانا در این مورد میزند  
را بیان کنم. مثال اول، مثال خاک و باد است. مثال دوم، مثال اسب و  
سوار کار است، و مثال سوم، مثال دوغ و روغن.

مثال اول: خاک و باد

در این مثال مولانا میگوید که این جهان فرم‌ها که شامل فرم‌های فیزیکی و همین‌طور افکار ما است، مانند خاک و غبار است، و زندگی یا خدا مانند باد است که این غبار را به حرکت در می‌آورد. چون چشم ما به این خاکها دوخته شده است، از وجود باد غافل میشویم.

خاک بر باد است، بازی می‌کند  
کژنمایی، پرده‌سازی می‌کند

این خاکی که در فضا به حرکت در آمده، بی کار است و از خود اراده ای ندارد، اما چنین به نظر میرسد که همه کاره است. در حالیکه اصل، باد است که این خاک را به حرکت در آورده است، اما پنهان شده و به چشم نمی آید.

اینکه بر کار است، بی کار است و پوست  
و آنکه پنهان است، مغز و اصل اوست

خاک مانند وسیله ای در دست باد است، در حالیکه این بادی که گرد و خاک را در فضا به حرکت در آورده، آن است که اصالت دارد، عالی است و نژاد عالی هم دارد.

خاک همچون آلتی در دست باد  
باد را دان عالی و عالی نژاد

مایی که با چشم حسی و فیزیکی خود میخواهیم زندگی را درک کنیم و بفهمیم مانند کسی هستیم که چشم خاک بین دارد، یعنی تنها خاک را میبیند، و نمیتواند با چشم حقیقت بین نگاه کند و حضور باد که اینجا نماد زندگی است را درک کند.

چشمِ خاکی را به خاک افتد نظر  
بادبینِ چشمی بود، نوعی دگر



مثال دوم: اسب و سوار کار

مثال دومی که مولانا میزند، مثال اسب و سوار کار است. مولانا میگوید من ذهنی و هوشیاری جسمی مانند اسب است و زندگی و هوشیاری حضور مانند سوار کار است. اسب فقط اسب را میشناسد و از حال سوار کار خبر ندارد. اما سوار کار، سوار کار را میشناسد.

اسب داند اسب را، کو هست یار  
هم، سواری داند احوال سوار

ما هم اگر فقط دید جسمی داشته باشیم تنها من ذهنی خود و دیگران را میبینیم، اما وقتی به خدا زنده بشویم، با دید حضور و دید عدم بین میبینیم و به حقیقت زندگی آگاه می شویم.

چشم حسی ما مانند اسب است و نور حق مانند سوار کار است. همانطور که اسب بدون سوار کار به درد نمی خورد و راه را پیدا نمی کند، چشم ما هم تا با نور خدا نبیند گمراه است و تنها ظواهر این دنیا را می بیند و به حقیقت وجودی زندگی پی نمی برد.

چشم حس، اسب است و نور حق، سوار  
بی سواره اسب، خود ناید به کار

همانطور که یک شاه، اسب تربیت نشده را برای سواری قبول نمیکند،  
خدا یا زندگی هم مایی که در من ذهنی گیر افتاده ایم را شایسته  
نمیداند. پس باید اول از خوی بد یعنی من ذهنی پاک شویم تا شایسته  
زندگی بشویم.

پس ادب کن اسب را از خوی بد  
ور نه پیش شاه باشد اسب، رد

اسب تنها وقتی که شاه سوار او است میتواند راه درست را برود و مفید واقع شود، و اگر بخواهد تنها با چشم خود ببیند بیچاره و مضطر میشود. ما هم برای هدایت در زندگی نیاز داریم که با چشم خدا ببینیم و این کار با تسلیم و پذیرش صورت میگیرد.

چشمِ اسب از چشمِ شه، رهبر بود  
چشمِ او بی چشمِ شه، مضطر بود

اگر اسب را به حال خود رها کنند، تنها دنبال چریدن است و اگر به او بگویند جای دیگر برو، میگوید چرا بروم؟

چشمِ اسبان، جز گیاه و جز چرا  
هر کجا خوانی، بگوید: نی، چرا؟

ما هم در ذهن دقیقا همین طور هستیم. فقط حرص خوردن چیزها را داریم. دنبال زیاد کردن هم هویت شدگیهایمان هستیم و اگر به ما بگویند تو مقصود بالاتری داری به دنبال آن برو، میگوییم چرا بروم؟ مقاومت میکنیم. تنها زمانی میتوانیم حقیقت متعالی وجود خود را ببینیم که با چشم شاه یعنی زندگی ببینیم و با تسلیم شدن اجازه بدهیم او راهبر و هدایت گر ما شود.

وقتی که نور حق یعنی نور زندگی بر نور حسی و فیزیکی ما سوار شود، آن وقت جور دیگری میبینیم و به سوی حق راغب و مشتاق میشویم.

نور حق بر نور حس، راکب شود  
آن گهی جان، سوی حق راغب شود

ما در من ذهنی مانند اسب بدون سوار هستیم، راه را بلد نیستیم، اما وقتی که سوار ما و هدایت گر ما شاه یا زندگی باشد، آن وقت است که تا شاهراه حقیقت میرویم و به خدا زنده میشویم.

اسب بی راکب، چه داند رسم راه؟  
شاه باید، تا بداند شاهراه

مثال سوم: دوغ و روغن

مثال سومی که مولانا میزند، مثال دوغ و روغن است. مولانا تن و ذهن ما را به دوغ تشبیه میکند و جوهره وجودی ما یعنی اصل ما را به روغنی تشبیه میکند که در دوغ نهفته شده است.

جوهرِ صدقت، خفی شد در دروغ  
همچو طعمِ روغن اندر طعمِ دوغ

در این ابیات مولانا تن و ذهن ما را که فانی است، دروغ میداند و جان خدایی ما یا همان هشیاری حضور ما را راستی و درستی میداند، چون اصالت دارد و حقیقی است.

آن دروغت این تن فانی بود  
راستت آن جان ربانی بود

مولانا میگوید سالها این تن و ذهن مانند دوغی پیدا و فاش است و همه آن را میبینند، اما اصالتِ ما مانند روغن در دوغ پنهان شده است.

سالها این دوغ تن، پیدا و فاش  
روغنِ جان اندرو فانی و لاش

تا اینکه خداوند رسولی را مانند مولانا و یا هشیاری های به حضور رسیده دیگر برای ما بفرستد که دوغ من ذهنی ما را در خمره ای محکم و با فن درست بچنبد، تا اینکه ما بدانیم که اصل ما پنهان بوده است.

تا فرستد حق رسولی بنده ای  
دوغ را در خمره چنبنده ای

تا بچنبد به هنجار و به فن  
تا بدانم من که پنهان بود من



با این تکانهایی که به من ذهنی ما وارد میشود، روغن که جوهره اصلی است از دوغ جدا شود، یعنی هشیاری حضور ما از من ذهنی زائیده میشود.

جنبشی بایست اندر اجتهاد  
تا که دوغ، آن روغن از دل باز داد

از مجموع این سه مثال مشخص میشود که فرمهای فیزیکی که با چشم حسی دیده میشوند، اصالت ندارند. اما زندگی که جوهره اصلی است و تمام این فرمها را به وجود می آورد، آن است که اصیل و ماندگار است. ما با دیدن فرمها باید پی به حقیقتی بزرگ و اصیل ببریم.

زانکه این فانی، دلیل باقیست  
لابه مستان، دلیل ساقیست

پس ما باید به زندگی اعتماد کنیم و تسلیم شویم تا خدا خودش ما را هدایت کند، از رحمِ ذهن برهاند و به حقیقت وجودی خود زنده گرداند. آن وقت است که میبینیم ما هشیاری خالص هستیم و از جنس خداییم، و هر آنچه غیر از آن هشیاری است، از جمله تمامی افکار ما، تنها پوشش‌هایی هستند که روی آن هشیاری ناب و خالص را پوشانیده اند.

که تو آن هوشی و باقی هوش پوش  
خویشتن را گم مکن، یاوه مکوش

با احترام،  
پریسا از کانادا



آقای رسولی از سنندج



سلام بر زندگی  
ابیات کلیدی و راه گشای بزرگان

"می های جهان اگر بنوشتی  
بی من نشود مزاج محرور"  
دیوان شمس غزل ۱۰۵۳

محرور = گرم  
'اگر تمام دنیا هم مال من باشد، بی خدا آب حیات آتش بود.'

" دیو چون عاجز شود در افتتان  
استعانت جوید او زین انسیان "  
مثنوی دفتر پنجم بیت ۱۲۲۱

' مواظب من های ذهنی اطرافم باشم '

" زین رَمه پُر ز لاف هیچ تو دیدی وفا؟! "  
دیوان شمس غزل ۲۰۵

' منِ ذهنی، پُر از لاف و زیاده گویی، و بی وفاست. '

" گر نه کوری این کبودی دان ز خویش  
خویش را بد گو مگو کس را تو بیش "  
مثنوی دفتر اول بیت ۱۳۳۰

' بدی خودم را بینم. دیگران آینه من هستند. '

" خاموش، صبور باش و مستور "  
دیوان شمس غزل ۱۰۵۳

' در هر لحظه این ۳ کار را انجام دهم:  
۱. خاموش باشم.  
۲. صبر کنم.

۳. منِ ذهنی را بالا نیاورم یا پنهان باشم '

" کسی که ماه تو بیند رهد ز کور و کبود "  
دیوان شمس غزل ۹۴۰

' اگر به حضور زنده شوم، درد تمام می شود '

" در سیه کاران مُغفل منگرید "

مثنوی دفتر اول بیت ۳۳۵۰

' به من های ذهنی توجه نکنم '

" صبر آرد آرزو را نه شتاب "

مثنوی دفتر اول بیت ۴۰۰۳

' با صبر به هر آرزویی خواهی رسید.  
عجله نکن. '



" گر همان عیبت نبود ایمن مباش  
بوک آن عیب از تو گردد نیز فاش "  
مثنوی دفتر دوم بیت ۳۰۳۸

' اگر در دیگران عیبی می بینم، آن عیب در من هم وجود دارد و باید  
سعی کنم تا آن عیب را با فضا گشایی شناسایی کنم.'

" رسول غم اگر آید بر تو  
کنارش گیر همچون آشنایی "  
دیوان شمس غزل ۲۶۷۴

' غم، حامل پیامی است که با قبول کردن و در آغوش گرفتن غم،  
میتوانم هم هویت شدگی را شناسایی کنم و از غم رها شوم'

" ای بدیده عکس بد بر روی عم  
بد نه عم است آن تویی از خود مرم "

مثنوی دفتر اول بیت ۱۳۲۷

' بدی دیگران به دلیل بدی خودم است. '

" هله خاموش که بی گفت از این می همگان را  
بچشانند بچشانند بچشانند بچشانند "

دیوان شمس غزل ۷۶۵

' خاموش باش تا لذت زندگی را بچشی. '

" و ر ضرورت هست هم پرهیز به  
ور خوری باری ضمان آن بده "  
مثنوی دفتر ششم بیت ۵۳۱

' در هر وضعیتی که باشم، پرهیز بهتر است. ولی اگر خیلی ضروری  
است باید تاوان آن را هم بپذیرم. '

" تو یکی نه ای هزاری  
تو چراغ خود برافروز "  
دیوان شمس غزل ۱۱۹۷

' چراغ باشم، نه قاضی '

" دست بر بالای دست است ای فتی "  
مثنوی دفتر چهارم بیت ۳۱۶۲

' در این دنیا هر چقدر زرنگ باشم، از من زرنگ تر وجود دارد.  
پس در پیشگاه خدا زرنگی نکنم.

در پایان نکته کلیدی:  
" حضور انسان ها در زندگی ما اتفاقی نیست.  
و تمام اتفاقات مطابق لیاقت ما بوجود می آیند.  
یعنی خدا هر لحظه در بیرون، مرکز ما را منعکس می کند.

ارادتمند، رسولی از سنندج



خانم مریم از اورنج کانتی



برنامه ۸۱۷

چند گریزی ای قمر هر طرفی ز کوی من ؟  
صید تو اییم و ملک تو، گر صنمیم و گر شمن

غزل شماره ۱۸۳۸ از دیوان شمس مولانا، نور شناسایی شگرفی از ذره به ذره همانیدگیهای ذهن و میل شدید ذهن به گریختن از این لحظه، شرح خطرات آن و چگونگی رها شدن آگاهانه از ذهن آلوده و همانیده شده.

نور شناسایی شگرفی که نه تنها بت پرستی بلکه بت بودن و میل به پرستیده شدن و مورد تایید و توجه قرار گرفتن را به شرط تسلیم و فضا گشایی در برابر اتفاق این لحظه آشکار و شناسانده، و با انرژی و گرمای بی نظیر خود شفا می دهد.

نور شناسایی عظیمی که ستاره سهیل هوشیاری انسان را به آفتابی  
درخشان، تبدیل می کند.

آفتابی در یکی ذره نهان  
ناگهان آن ذره بگشاید دهان

ذره ذره گردد افلاک و زمین  
پیش آن خورشید چون جست از کمین ۶-۴۵۸۰،۴۵۸۱

در واقع انسان از این لحظه، لحظه ای که به تمثیل مولانا مانند قمر زیبا و کامل است، جدا، صید زندگی بودن و ملک او بودن را نادیده و به آینده می‌گریزد.

گریختن از این لحظه معادل قضاوت و مقاومت کردن و معادل عدم رضایت از اتفاق این لحظه است.

عدم رضایت از اتفاق این لحظه خطر ساکن شدن در ذهن و به دام گذشته و آینده افتادن و خطر از فکری به فکر دیگر رفتن برای حل مسائل و موانع ذهنی را به دنبال دارد.



غافل از اینکه راه حل در فضا گشایی اطراف اتفاق و ماندن در این لحظه و وحدت با زندگی است.

فکرت از ماضی و مستقبل بود  
چون از این دو رست، مشکل حل شود ۱۷۷-۲

با ایمان به اینکه انسان موجودی بسیار لطیف و شکننده است و هر گونه بت و همانیده گی و درد، آسیب جدی و خطرات زیادی برای او در پیش دارد، مبادا که از این لحظه که سراسر زیبایی است و کمال، به آینده بگریزم. مبادا که دید قضاوت و مقاومت داشته باشم و مبادا که از جهد و کوشش در راه شناسایی همانیده شدگیها دست بردارم.

قصه کردستند این گل پاره ها  
که بیوشانند خورشید تو را ۶-۲۰۱۱

کافران می خواهند نور شناسایی خدا را خاموش کنند لیکن خداوند نور  
خویش را کامل گرداند، اگر چه کافران را خوش نیاید. سوره صف آیه ۸  
که :

نور شناسایی الهی خاموشی ناپذیر است و با تسلیم و پذیرش اتفاق  
این لحظه شناساننده میل و شهوت ذهن در گریز از این لحظه است.

نار شهوت را چه چاره؟ نور دین  
نور کم اطفأ نار الکافرین. ۱-۳۷۰۰

والسلام  
مریم از اورنج کانتی



خانم مرجان از خرم آباد



باسلام ، خدمت استاد عزیز، و همه یاران گنج حضور

✨ از برنامه بسیار زیبای ۸۱۵ ✨

✨ هیچکس نمیتواند شادی به من بدهد، شادی از درون من برمی خیزد،  
و پخش میشود، و به من برمیگردد.

✨ به هر اتفاقی که می افتد و من ذهنی من دوست ندارد، بله میگویم، با  
عقل جزئی خود نمی دانم که به صلاح است یا نه. چون دچار سبب های  
من ذهنی هستم.

✨ به سبب های جهان دل نبندم، چون مسبب حال مرا، وضعیت های  
بیرون مرا درست میکند. تکرار فکرهای قبلی فایده ندارد.

✦ تمام پرازیت های فکری، دانایی ایجاد میکنند، پس باید ذهن را خاموش کرد.

✦ هر لحظه آماده باشم، چون ممکن است در کاری کوشش کنم، و نتیجه آن چیزی که من می خواهم نشود، باید قبول کنم.


✦ من هیچکاره هستم، نه چیزی را بلدم، و نه چیزی را میدانم، این را هر روز تکرار میکنم، که یادم بماند.

✦ من ذهنی ان چیزی که خدا می خواهد را دوست ندارد چون دانایی خودش را دارد.

✦ از نم اندیشه من کاری بر نمی آید، خداوندا، همه چیز را به تو میسپارم، تا سرعت افکارم پایین بیاید.

✨ زندگی در آن چیزهایی که ذهن ما نشان می دهد نیست، بلکه زندگی در نچیزی است که ذهن نشان نمیدهد، و نمیشناسد.

✨ اگر واقعا درک کنیم، زندگی به وسیله ذهن، قابل شناسایی نیست، به ما کمک می کند، اینقدر از این فکر به آن فکر نپریم، که فقط چیزهای بیرونی را به ما نشان میدهد.

با تشکر 

مرجان از خرم آباد



آقای حسام از مازندران



با سلام و خدا قوت خدمت شما آقای شهبازی عزیز و همه یاران وفادار گنج حضور و تشکر و قدردانی از زحمات شما و همه دوستان بابت پیغام های عالی شان.

در ادامه ی داستان ربودن کفش حضرت رسول تَوَسُّطِ عَقَاب، و به هوا بردن، و نگون کردن مار از داخل آن که به سبب قضای الهی این بلا را از آن بزرگوار دفع نمود، مولانا ما را متوجه این می کند که وقتی آن بزرگوار می خواست از امکانات مادی بهره ببرد آن هم بابت رفع ضروریات باز هم من ذهنی مترصد آسیب زدن به او بود اما چون آن حضرت پیوسته تجدید وضو می فرمودند یا به تعبیر زیبای شما مرکز را از هم هویت شدگی ها خالی می فرمودند قضای الهی بلا را از ایشان دفع نمود.



دفتر سوم بیت ۳۲۳۹ و ۳۲۴۰ و ۳۲۴۲ و ۳۲۴۳

خواست آبی و، وضو را تازه کرد  
دست و رو را شست او زان آبِ سرد

هر دو پا شست و، به موزه کرد رای  
موزه را بربود یک موزه ربای

موزه را اندر هوا بُرد او چو باد  
پس نگون کرد و، از آن ماری فُتاد

در فتاد از موزه یک مار سیاه  
ز آن عنایت شد عقابش نیکخواه

موزه: کفش  
نیکخواه: خیرخواه

حال وای به حال ما که چه بسیار هم هویت شدگی ها را بی ضرورت به  
مرکز آورده ایم.

دفتر سوم بیت ۳۲۴۶

وای کو گستاخ پایی می نهد  
بی ضرورت کش هوا فتوی دهد

کش: که او را

دفتر سوم بیت ۳۲۴۹

گرچه هر غیبی خدا ما را نمود  
دل در آن لحظه به خود مشغول بود

خداوند هر لحظه حقیقت زندگی را با به وجود آوردن اتفاقات به روی ما می آورد و می خواهد هم هویت شدگی ها را به حاشیه براند و خودش در مرکز ما بنشیند، سپس ما را که به عدم زنده شده ایم از هم هویت شدگی ها نیز، به قدر ضرورت برخوردار کند، اما ما هر لحظه به یکی از همانیدگی ها مشغول هستیم و متوجه پیغام اتفاقات نمی شویم و زمینه ساز ریب المنون می شویم.

اما مولانا با بیان این حکایات و داستان ها قصد در بیداری ما دارد نه نا امیدی ما.

در ادامه قصد خود را از بیان این حکایت با اشاره به آیه ۵ سوره ی انشراح بیان می کند.

وجهِ عبرت گرفتن از این حکایت، و یقین دانستن که **إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا**.

سوره انشراح آیه ۵

پس همانا با هر دشواری آسانی است.

دفتر سوم بیت ۳۲۵۵ و ۳۲۵۶

عبرت ست آن قصه ای جان مر تو را  
تا که راضی باشی از حکم خدا

تا که زیرک باشی ای نیکو گمان  
چون بینی واقعه ی بد ناگهان

پس مولانا می گوید اگر قضا اتفاقات یا در اثر اصرار ما و خواب زدگی ما در من ذهنی ریب المنون را پیش آورد نا امید مباش و زیرک باش و گمان خوب به خدا ببر چون او قصد نابود کردن ما را ندارد بلکه قصد بیدار کردن ما از خواب ذهن را دارد.

دفتر سوم بیت ۳۲۵۷ و ۳۲۵۸ و ۳۲۵۹

دیگران گردند زرد از بیم آن  
تو چو گل خندان، گه سود و زیان

ز آنکه گل گر برگ برکش می کنی  
خنده نگذارد، نگرده منشی

گوید از خاری چرا اُفتم به غم؟  
خنده را من خود ز خار آورده ام

پس باید به بهار خدا ایمان داشت و اگر خدا با خزان قضا هم هویت  
شدگی ها را هدف گرفت، نباید به من ذهنی اجازه دهیم که ما را مضطرب  
و غمگین کند چون خنده ی گل از پس صبر بر خار نصیبش می شود.

دفتر سوم بیت ۳۲۶۰

هر چه از تو یاوه گردد از قضا  
تو یقین دان که خریدت از بلا

پس زندگی هر هم هویت شدگی که از ما می گیرد باید یقین بدانیم که ما  
را از ماندن در زندان آنها می خرد تا رها سازد.



دفتر سوم بیت ۳۲۶۱

مَا التَّصَوُّفُ؟ قَالَ وَجَدَانُ الْفَرَحِ  
فِي الْفُؤَادِ عِنْدَ اتِّيَانِ التَّرَحِّ

پرسیدند: تصوف (صافی شدن و انداختن هم هویت شدگی ها) چیست؟

فرمود: شادی یافتن در قلب به هنگام هجومِ غم و اندوه.

دفتر سوم بیت ۳۲۶۴ و ۳۲۶۵

كَلَّمْتُ لَا تَأْسُوا عَلَيَّ مَا فَاتَكُمْ  
إِن آتَى السَّرْحَانَ، وَ أَرْدَى شَاتِكُمْ

کان بلا، دفع بلاهای بزرگ  
و آن زیان، منع زیان های سترگ

خداوند فرمود بر آنچه از دست داده اید اندوهگین مباشید، اگرچه گرگ  
بیاید و گوسفندان را هلاک کند.

زیرا این بلا و زیان، یعنی از دست دادنِ هم‌هویتِ شدگی‌ها، دفع آن  
بلای بزرگ ماندن در افسانه من‌ذهنی و زیان‌های فراوانش است و  
هدایت ما از گمراهی حاصل از آن، به سوی فضای یکتاییست.

ارادتمند شما و دوستان  
حسام مازندران



خانم شهین از کرمان






🙏 سلام استاد جان عزیز مهربان ناجی بشریت خدا قوت 🙏🌸🌸  
برداشتی از برنامه «۲» گنج حضور.  
استاد جان برای من خیلی تاثیر گذار بود برای رهایی از من ذهنی.

مولوی مثنوی دفتر سوم، سطر شماره ۱۲۷۰ 🌿  
چشم دریا دیگرست و کف دگر 🌸  
کف بهل وز دیدهء دریا نگر 🌸

پس مولانا میگه ای انسان چشم کف با چشم دریا فرق داره. تو می  
خواهی با کف زندگی کنی، یا دریا باشی زندگی کنی؟ میخوای با چشم  
کف بینی یا با چشم دریا؟ میگه کف را بگذار با دیده دریا نگاه کن. 🌿





🌷 جنبش کفها ز دریا روز و شب 🌷  
🌷 کف همی بینی و دریا نه عجب 🌷

این کف ها و امواج از دریا تولید می شوند، تمام وضعیت های زندگی شما، از شما بر می خیزد. همه فکرهای شما، از شما بر می خیزد. تعجب می کنه، تو کف را می بینی اما دریا را نمی بینی، تو وضعیت گذران زندگی، امواج گذران روی دریا را می بینی که دائماً در حال گذرند، دریا بودنت را آرام بودنت را نمی بینی. چشم دریایی تو بسته شده.

ما چو کشتیها بهم بر می زنیم    
تیره چشمیم و در آب روشنیم  



ما دائماً ستیزه می کنیم بوسیله ذهنمون. در ذهنمون یک چیزی می شیم، دوباره یک چیز دیگر در ذهنمون بوجود میاریم، با اون می جنگیم. مثل اینکه دو تا کشتی در روی آب بهم دیگه بر می زنن.

ولی حواسشون نیست که دو الگوی فکری در آب شفاف هوش زندگی هستن. تیره چشم هستیم برای اینکه با چشم کف داریم به جهان نگاه می کنیم.


ای تو در کشتی تن رفته بخواب   
آب را دیدی نگر در آب آب   

میگه ای که در کشتی تن یعنی الگوهای فکرییت بخواب رفته ای، تو آب را دیده ای نگر در آب آب. میگه این هشیاری فکر تو دیدی، حالا نگاه کن به آب آب. اون چیزی که این هوشیاری از اون میاد، به اون نگاه کن، این همون حضوره، این همون اصل ماست. این همون دریاست که به این ذهن هشیاری میده. حالا بنگر اون آبی که به این آب میده.



آب را آبیست کو می راندش   
روح را روحیست کو می خواندش 

میگه این آبی که تو حس می کنی این هشیاری جزئی رو (افسانه من ذهنی) که در فکرت حس می کنی به آب کلی دیگه ایست که اینو به جلو می راند. این روح بزرگه. اینو داره می خونه به طرف خودش. اگر ما این روح رو از سرمایه گذاری در فکرها مون، از «من» هامون بیرون بکشیم دریا باشیم، می تونیم از همون انرژی که کهکشانشها را می راند برخوردار بشیم، و از عالم افزون تر بشیم.

مثنوی، دفتر سوم، سطر شماره ۱۲۷۹ 

با احترام شهین از کرمان   



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

